

دیالکتیک منطق و احساس؛ قضاوت از منظر روان کاوی^۱

صادق شمشیری*

چکیده

درباره این موضوع که قاضی چگونه قضاوت می‌کند نظریه‌های زیادی طرح شده است. از یک سو، قضاوت کاری تماماً آگاهانه دیده می‌شود. یعنی قاضی آگاهانه موضوع را ارزیابی می‌کند و مبتنی بر منطق محض تصمیم خود را می‌گیرد. از سوی دیگر، برخی قضاوت را فرایندی شهودی می‌دانند که تحت تأثیر عوامل غیر از قانون و حقوق قرار دارد. در عمل اما مصداق‌ها چنان‌اند که می‌توانند نظر هر دو گروه را تأیید کنند. به عبارت دیگر، قاضی گاهی منطقی و گاهی شهودی تصمیم می‌گیرد. نوعی پویایی در قضاوت دیده می‌شود که این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی و با تکیه بر یافته‌های روان‌کاوی در پی تبیین آن است و درصدد است بر مبنای مطالب ارائه شده راهکارهای عملی را برای بهبود برخی از معضلات قضاوت ارائه کند. از منظر روان‌کاوی، اگر موضوع پرونده با تجارب عاطفی و مشغله‌های ناهشیار قاضی به‌نحوی مربوط باشند، قضاوت به سمت شهودی بودن متمایل می‌شود. یعنی قاضی ابتدا تصمیمش را می‌گیرد و سپس برای توجیه‌اش به دنبال دلایل و توجیحات منطقی می‌رود. از این منظر، تجارب عاطفی مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در پویایی قضاوت هستند. با این حال، قاضی همیشه بر مبنای راه حلی که به ذهنش خطور می‌کند قضاوت نمی‌کند. او معمولاً تصمیم‌ها را از منظر اخلاق ارزیابی می‌کند و اگر این تصمیم از صافی اخلاق عبور کرد در حق طرفین اجرا می‌کند. از این رو، عامل اخلاقی نیز مؤلفه‌ای دیگر در پویایی قضاوت است. این عامل اخلاقی نیز تا حد زیادی وابسته به بافت فرهنگی و تجارب فردی قاضی است. بر مبنای مطالب ارائه شده، پیشنهاد

۱. این مقاله برگرفته از رساله دوره دکتری تخصصی نویسنده تحت عنوان «روانشناسی قضاوت» با راهنمایی آقای دکتر حسن جعفری تبار و مشاوره آقای دکتر فرهاد ایرانپور و آقای دکتر تورج تقی‌زاده و آقای دکتر محمود دهقانی در پردیس البرز دانشگاه تهران است.

* دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه تهران (پردیس البرز)، تهران، ایران shamshiri@icloud.com

شده که به جای آنکه از قاضی بخواهیم در ذهنش بی طرف باشد، از او بخواهیم آداب و آیین بی طرفی را رعایت کند. به قضات پیشنهاد شده که برای کاهش اثرات ناخواسته احساس بر قضاوت فوراً اقدام به صدور تصمیم نکنند و قضاوت را چند روزی به تأخیر اندازند.

واژگان کلیدی: روان‌شناسی قضاوت، روان‌کاوی قضاوت، تصمیم‌گیری قضایی، واقع‌گرایی، صورت‌گرایی

مقدمه

این‌که قاضی چگونه تصمیم می‌گیرد، پرسشی دیرینه‌ای است که عالمان حقوق پاسخ‌هایی برای آن ارائه کرده‌اند. اگر پاسخ‌های داده شده را به صورت یک پیوستار تصور کنیم، واقع‌گرایان و صورت‌گرایان سنتی را می‌توان در دو سوی آن تصور کرد.^۱ از یک سو، صورت‌گراها یا همان فرمالیست‌های حقوقی بر این باورند که قضاوت امری مکانیکی و آگاهانه است. یعنی قاضی همچون ماشینی عناصر مسئله را می‌گیرد، موضوع دعوا را ارزیابی می‌کند، حکم قانون را می‌یابد، تصمیم می‌گیرد و سپس تصمیم خود را در حق طرفین اجرا می‌کند (انصاری، ۱۳۹۲: ۵۸-۵۹). به باور صورت‌گرایان، قاضی حق ندارد به جای قانون، دیدگاه شخصی‌اش را بر قضیه حاکم کند (انصاری، ۱۳۹۲: ۵۶-۵۷). پیش‌فرض این گروه در صدور چنین امریه‌ای این است که قضاوت فرایندی به‌کلی آگاهانه و مبتنی بر اراده است، و قاضی می‌تواند به اختیار خود موضوعات اخلاقی یا سیاسی یا شخصی را در پرونده‌ای به‌کار بندد، یا همگی را کنار بگذارد و در کمال بی‌طرفی و با کمک گرفتن از منطق محض داوری کند. واقع‌گرایان بر مبنای تجارب شخصی و شواهد روانشناختی، تعبیر دیگری از قضاوت دارند. مثلاً، جروم فرانک^۲ معتقد است که قضاوت قاضی همچون قضاوت سایر مردمان در اکثر موارد از نتیجه به سمت مقدمه می‌رود (Frank, 1930: 109). یعنی قاضی ابتدا بر مبنای ملاحظات غیر حقوقی تصمیم خود را می‌گیرد و سپس از قواعد و دلایل حقوقی برای توجیه رأی خود بهره می‌برد (انصاری، ۱۳۹۲: ۹۴). پیش‌فرض واقع‌گرایان این است که قضاوت نوعی تصمیم ناآگاهانه و شهودی است، و عواملی غیر از قانون و قواعد حقوقی سرنوشت دعوا را تعیین می‌کنند (انصاری، ۱۳۹۲: ۳۶).

اگر منطق محض و شهود را دو قطب یک پیوستار تصور کنیم، هر آنکه در وکالت یا قضاوت

۱. آنچه درباره دو سوی پیوستار نظریه‌پردازی گفته شد مربوط به نظریه‌های حقوقی سنتی فرمالیست‌ها (صورت‌گراها) و واقع‌گراهاست که مقابل هم قرار دارند. مقصود روشن ساختن دوگانه سنتی در حوزه نظریه‌پردازی است. روشن است که میان این دو نظریه مهم، نظریه‌های دیگری هم وجود دارند.

۲. Jerome Frank قاضی امریکایی و از سردمداران واقع‌گرایی حقوقی است.

دستی داشته باشد می‌تواند تصدیق کند که در دنیای واقعی قاضی و قضاوتش میان قطب منطق و شهود در حرکت اند. گاهی روشن است که قاضی از پیش تصمیمش را گرفته و سپس برای توجیه آن تصمیم استدلال مناسب را پیدا کرده است و نیز گاهی قاضی بر مبنای منطق و قانون به تصمیمش می‌رسد.^۱ در هر صورت، در دنیای واقعی قضاوت امری پویا و در حرکت است که میان دو قطب منطق و شهود نوسان می‌کند.

موضوع این پژوهش تبیین همین پدیده و پاسخ به پرسش است که چگونه می‌توان از منظر روانشناختی این پویایی و تحرک در قضاوت را توضیح داد. این مقاله کوشش می‌کند که با بهره‌گیری از یافته‌های روانکاوی و با روش توصیفی - تحلیلی برای پرسش طرح شده پاسخی بیابد و برخی دیدگاه‌ها را هم نقد کند. پیش فرض پژوهش هم این است که شیوه عملکرد ذهن قاضی همانند سایر انسان‌هاست و پوشیدن ردای قضاوت تغییری در شیوه طبیعی تفکر او پدید نمی‌آورد (Frank, 1930: 108).

برای توضیح جنبه شهودی قضاوت، ابتدا از مفهوم ناهشیار می‌آغازم. سپس سیستم‌های عاطفی را به‌عنوان مولفه اساسی در ادراک و تفکر بررسی می‌کنم. پس از آن دفاع‌های روانی که پاره‌ای از فرایندهای ذهن ناهشیار هستند را توضیح می‌دهم و نشان خواهم داد که دفاع‌های روانی چگونه می‌توانند در تفکر و تصمیم آدمی نقش ایفا کنند. در ادامه، رابطه میان ذهن هشیار و ناهشیار و پدیدآیی تفکر، و تاثیر همگی بر قضاوت را مطالعه می‌کنیم و تا حدی به علت پویایی قضاوت پی می‌بریم. در نهایت، به جزء آخر قضاوت یعنی اخلاقیات می‌پردازم و نشان می‌دهم که قاضی اخلاق مدار از اتخاذ تصمیم تا قضاوت چه مسیری را در ذهنش می‌پیماید. مقصود این است که مطالب ارائه‌شده تصویری جامع از چگونگی قضاوت و پویایی آن به دست دهند. اما پیش از شروع مباحث، لازم است خواننده به موارد زیر توجه داشته باشد:

نخست، موضوع و محتوای این نوشته را می‌توان در امتداد رویکردی دانست که به «حقوق و عواطف»^۲ شناخته می‌شود. «حقوق و عواطف» رویکردی میان‌رشته‌ای است که پدیده‌های حقوقی، از جمله نهادهای ماهوی و شکلی حقوقی، قواعد حقوقی و تصمیمات قضایی، را از منظر روانشناختی می‌کاود، و سهم و کارکرد عواطف در آن‌ها را بررسی می‌کند (Maroney, 2006: 120). ریشه‌های این رویکرد به دهه سی قرن بیستم برمی‌گردد، زمانی که جروم فرانک^۳، از سردمداران

۱. البته در بیشتر موارد تشخیص این موضوع برای ناظر بیرونی غیرممکن است.

2. law and emotion
3. Jerome Frank

واقع‌گرایی حقوقی، کتاب «حقوق و ذهن مدرن»^۱ را نوشت، و در آن با بهره‌گیری از نظریات فروید و پیازه به تأثیر عمیق عواطف و تجارب زیسته قاضی در تصمیم‌گیری قضایی پرداخت. از آنجایی که نظریه‌های فروید و روانکاوی در دهه‌های پس از آن کمتر مورد توجه روان‌شناسان قرار گرفت، ایده‌های جروم فرانک نیز به تدریج به جریانی باریک و کم‌رمق تبدیل گردید (Maroney, 2006: 122). به همین خاطر، برخی صاحب‌نظران دوران شکوفایی رویکرد «حقوق و عواطف» را اواخر قرن بیستم و زمانی می‌دانند که مجموعه مقالاتی با نام «شور حقوق» توسط خانم سوزان بندز^۲ و همکارانش منتشر گردید (Maroney, 2006: 122).

دوم، علم روانشناسی رویکردهای مختلفی دارد، از جمله روان‌شناسی رفتاری^۳، روان‌شناسی شناختی^۴، علوم اعصاب^۵ و روانکاوی^۶. هر کدام از این رویکردها مبانی نظری و پژوهشی خود را دارند. مبانی روان‌شناختی طرح شده در این پژوهش عمدتاً از روانکاوی گرفته شده است. همان رویکردی که جروم فرانک از آن بهره برد. با این تفاوت که در نوشته حاضر به روانکاوی معاصر و دستاوردهای نوین علمی هم توجه شده.

سوم، مفاهیم روانکاوی به‌ذات پیچیده و در هم تنیده‌اند و تبیین هر مفهوم بدون توضیح سایر مفاهیم دشوار است. روانکاوی به جریان‌های فکری مختلفی تقسیم می‌شود که هر کدام مبانی و تعاریف منحصر به خود را دارند و همین بر دشواری فهمیدن و فهماندن آن می‌افزاید. برای حفظ انسجام نظری، رویکرد محوری را نظریه‌های اوتو کرنبرگ^۷، روانکاوی معاصر، قرار دادیم. اما هر جا لازم باشد از سایر رویکردها و یافته‌های سایر علوم روانشناختی همچون علوم اعصاب^۸ بهره خواهیم گرفت.

چهارم، تمایز میان چگونگی قضاوت و توجیه قضاوت باید مد نظر قرار گیرد. هدف این مقاله بررسی کردن چگونگی قضاوت است. توجیه کردن قضاوت اصولاً مربوط به منطق حقوق است و در قلمرو این پژوهش نیست. به بیان دیگر، مقصود این است که دریابیم در عالم واقع قاضی چگونه به تصمیمش می‌رسد. اینکه چگونه باید تصمیمش را توجیه کند از موضوع بحث خارج است.

۱. ناهشیار و قضاوت

گفته شد که در برخی از نظریه‌های سنتی قضاوت امری تماماً آگاهانه و منطقی دانسته می‌شود.

1. law and the modern mind
2. Susan Bandes
3. behavioral psychology
4. cognitive psychology
5. neuroscience
6. psychoanalysis
7. otto kernberg
8. neuroscience

این پیش فرض به صورت جدی توسط علوم روانشناختی به چالش کشیده شد. شاید زیگموند فروید - بنیان گذار علم روانکاوی - نخستین کسی باشد که عمیقاً به این موضوع پرداخت. فروید بیش از یک قرن پیش اعلام کرد که آگاهی و اراده مطلق توهم آدمی است و همواره چیزی ورای آگاهی در تصمیم سازی انسان دخیل است (لیبر، ۲۰۱۵: ۶۰). او با طرح مفهوم ناهشیار^۱ تحولی در فهم انسان از خود ایجاد کرد (Laplanche & Pontalis, 1988: 474). به باور او، ناهشیار نوعی ذهن دوم با باورها، انگیزه‌ها و دلایل مختص به خود است که بی آنکه بدانیم در ما برای انجام رفتار^۲ تمنا و کشش ایجاد می‌کند (لیبر، ۱۳۹۹: ۹۲).

ناهشیار، چیزی زنده و در حال تحول است که با ذهن هشیار ما بده بستان دارد (Freud, 2005: 109) و هم‌زمان با آن فعالیت می‌کند (Meissner, 2005: 21). ذهن ناهشیار می‌تواند با دور زدن هشیاری، به صورت مستقیم بر ناهشیار دیگری تأثیر بگذارد و از آن تأثیر بپذیرد (Freud, 2005: 113). در نتیجه، تعاملات میان آدم‌ها صرفاً محدود به داد و ستد آگاهانه نیست، بلکه بدون آنکه آگاه و هشیار باشند افکار و احساسات خود را مبادله می‌کنند^۳. اگرچه فروید تا پایان عمرش همواره از وجود ناهشیار سخن گفت، اما هرگز نتوانست آن را به صورت مستقیم مشاهده کند. او بر مبنای شواهد بالینی و بررسی گفتار و رفتار بیماران^۴ وجود ناهشیار را استنباط می‌کرد (Meissner, 2005: 21). مدعی او این بود که باور به ذهن ناهشیار منطقی ضروری است. زیرا بدون فرض گرفتن وجود ناهشیار «نمی‌توانیم پدیده‌ای چون رویا دیدن در خواب و یا بسیاری از رفتارهای متعارض آدمی را توضیح دهیم» (Freud, 2005: 80). از همان ابتدا، بسیاری از روانشناسان مخالف خود با ایده ناهشیار فروید را اعلام کردند. اما امروزه این انتقادات کم‌رنگ شده‌اند، زیرا یافته‌های جدید در علوم اعصاب تأیید می‌کنند که بسیاری از جنبه‌های حیات ذهن خارج از حیطه آگاهی روی می‌دهد (بیتمن و هلمز، ۲۰۰۳: ۶۲). امروزه دیگر میان روانشناسان، روانکاوان و دانشمندان علوم اعصاب در وجود سطح ناهشیار ذهن شکی نیست، اما در جزئیات هنوز اختلافاتی هست (بیتمن و هلمز، ۲۰۰۳: ۶۱).

ایده ناهشیار به این معنی است که چیزی ورای آگاهی بر قضاوت قاضی اثر می‌گذارد. یعنی ممکن

۱. Unconscious در زبان فارسی معمولاً به آن ناخودآگاه یا ضمیر ناخودآگاه هم می‌گویند. اما عنوان ناهشیار درست‌تر

به نظر می‌رسد. (برای توضیح بیشتر ر.ک: لیبر، ۲۰۱۵)

۲. مفهوم رفتار می‌تواند دربرگیرنده فکر و یا عمل باشد.

۳. روانکاوان پدیده‌های این‌چنینی را تحت عناوینی همچون انتقال و همانندسازی فرافکنانه توضیح می‌دهند.

نیست تصمیمات دادرسان تماماً محاسبه‌گرانه و آگاهانه باشد، و قاضی حتی اگر هم بخواهد نمی‌تواند از ورود امیال و خواسته‌هایش به قضیه و قضاوت جلوگیری کند. با این وصف، این فرض که قضاوت همیشه آگاهانه صورت می‌گیرد غلط است. اکنون باید پرسید که آیا حرف واقع‌گرایان سنتی درست است و آیا می‌توان ادعا کرد که قضاوت تماماً ناآگاهانه و شهودی است؟

۲. عواطف و قضاوت

فروید در نوشته‌هایش به وضوح احساسات و عواطف را مولفه مهمی در ساختار ناهشیار می‌داندست و معتقد بود که عواطف عاملی مؤثر در فهم و فکر انسان هستند^۱. تا پیش از قرن بیست و یک بیشتر روانشناسان با نادیده انگاشتن نظریه‌های روانکاوی برای عواطف سهم جدی در تفکر قائل نبودند. آن‌ها تفکر را نوعی پردازش محض شبیه به پردازش رایانه‌ای می‌انگاشتند. اما یافته‌های علوم اعصاب از ابتدای قرن بیست و یک این تصورات را تغییر داد و با تأیید مدعای روانکاوی آشکار کرد که عواطف تاثیر غیرقابل انکاری بر تفکر و تصمیم‌گیری ما دارند (Lerner et al., 2015: 801).

۲-۱. عواطف و رفتار

یافته‌های علوم اعصاب نشان می‌دهد مغز ما ابزارهای ذاتی برای سازمان‌دهی و معنادگی به تجارب دارد. یکی از این ابزارهای ذاتی سیستم‌ها یا حالات عاطفی هستند. سیستم‌های عاطفی^۲ دستورعمل‌های ساده‌ای اند که ما را در مقابل محرک‌ها و ادار به رفتار می‌کنند^۳ (Panksepp & Biven, 2012: 30). هرگاه یک یا چند سیستم عاطفی فعال شوند، احساسات می‌جوشند و هم‌زمان الگوهای رفتاری مشخصی فعال می‌شوند (Panksepp & Biven, 2012: 40) و انسان را وادار به واکنش بدنی یا ذهنی می‌کنند (Kernberg, 2016: 147). مثلاً، هرگاه کودک از مادر جدا افتد، سیستم آشفتگی^۴ فعال می‌شود. کودک دردی روانی را تجربه و شروع به گریه‌ای مصرانه می‌کند، و تلاش می‌کند فوراً به آغوش مادر برگردد. اگر این بازگشت اتفاق نیفتد، بدن علائم افسردگی را بروز می‌دهد. نتیجه فعالیت سیستم آشفتگی این است که کودکان با بزرگسالانی که از آن‌ها مراقبت می‌کنند پیوند عاطفی

۱. برای نمونه رجوع کنید به: Freud, S. (2005). The Unconscious. Penguin Modern Classics.

2. affective systems

۳. هفت سیستم عاطفی مهم در مغز شناسایی شده که عبارتند از جویندگی (جستجوگری)، ترس، خشم، شهوت، مراقبت، آشفتگی، و بازی. با رشد مغز و کسب تجارب اجتماعی، حالات عاطفی ذاتی به مرور با توانایی‌های سطح بالاتر ذهن در می‌آمیزند و احساسات پیچیده‌تر اجتماعی همچون حسادت، غیرت، احساس گناه و شرم پدید می‌آیند (Panksepp & Biven, 2012: 30). سیستم‌های عاطفی/هیجانی دیگری نیز برای درک گرسنگی، تشنگی، شوری، شیرینی، ... وجود دارند که ارتباط کمتری به ساختار روانی آدمی دارند که روانکاوان به آن‌ها نمی‌پردازند.

4. panic

می‌سازند (Panksepp & Biven, 2012: 40).

روانکاوان عواطف را موتور محرکه و زیربنای تفکر ناهشیار می‌دانند (Kernberg, 2016: 147). فعال شدن یک یا چند عاطفه می‌تواند ذهن ناهشیار را به جوشش درآورده، افکاری را در آدم زنده کنند، بدون آنکه فرد منشأ تمایلات و افکار خود را بداند. این الگوهای ذهنی در قالب خیال در روان آدم نمود می‌یابند (آگدن، ۲۰۰۴: ۵۳). این خیالات می‌توانند با رخنه در ساحت هشیاری به بخشی از مواد و مصالح اندیشه ما تبدیل گردند (Spillius et al., 2011: 3). ازین‌رو، فعال شدن سیستم‌های عاطفی می‌تواند منجر به بروز افکاری در ذهن قاضی شود و او را به این سمت سوق دهد که شواهد را به‌گونه‌ای تفسیر کند که هم‌خوانی بیشتری با حالات روانی‌اش داشته باشند. این حالت می‌تواند وضعی را تشدید می‌کند که روانشناسان شناختی آن را «سوگیری تأیید» می‌نامند. وقتی پدیده سوگیری تأیید رخ می‌دهد، فرد شواهدی که با نظرات و باورهایش هماهنگ‌ترند را بهتر می‌بیند و شواهد مخالف را نادیده می‌گیرد و یا وزن کمتری برای‌شان قائل می‌شود. به همین دلیل، وقتی با واقعیتی مواجه می‌شویم که با باورهای ما ناهماهنگ است به‌صورت خودکار زمان بیشتری را برای بررسی آن‌ها اختصاص می‌دهیم و نگاه انتقادی بیشتری به خرج می‌دهیم (ساکیان و واعظی، ۱۴۰۱: ۲۵۰). بنابراین، اگر قاضی به هر دلیلی نسبت به متهم احساس خوبی داشته باشد، این امکان هست که جهات تخفیف مجازات را به شیوه‌ای تفسیر کند که شامل حال متهم شوند (ساکیان و واعظی، ۱۴۰۱: ۲۵۲).

۲-۲. عواطف و ادراک قاضی

همه ما از بدو تولد با کمک سیستم‌های عاطفی به داده‌های حسی خامی که از محیط می‌گیریم معنا می‌دهیم (آگدن، ۲۰۰۴: ۵۱). یعنی از آغاز تولد ذهن ما همچون یک لوح سفید نیست. نوزاد بدون آنکه تجربه‌ای از زندگی داشته باشد و بدون آنکه کسی معنای تنهایی را برای او توضیح داده باشد، جدایی از بدن مادر را به عدم امنیت ترجمه می‌کند و آشفته می‌شود (آگدن، ۲۰۰۴: ۵۱). او به‌صورت ذاتی معنای تنهایی را می‌داند و این بر هر تجربه‌ای از تنهایی مقدم است (آگدن، ۲۰۰۴: ۵۵). در نتیجه، انسان به‌گونه‌ای از پیش‌داوری مجهز است که در سایه آن وقایع را فهم می‌کند. این پیش‌داوری‌های ذاتی و الگوهای رفتاری در گذر زمان و در برخورد با تجارب واقعی تعدیل و پرورده می‌شوند (آگدن، ۲۰۰۴: ۵۵). به همین ترتیب، تجارب جدید در سایه الگوهای پیشین تاویل می‌شوند و معنا می‌گیرند (آگدن، ۲۰۰۴: ۶۹)، و به تدریج سازمان و ساختار روانی ما حول همین تجارب عاطفی شکل می‌گیرد. یافته‌های روانکاوی نشان می‌دهند هر چه تجربه عاطفی عمیق‌تر باشد - یعنی در بستر عواطف شدیدتر تجربه شود - اثر و ماندگاری‌اش در ساختار روانی ما بیشتر خواهد بود (Kernberg, 2006: 974). بنابراین می‌توان پیش‌بینی کرد که دعوای حضانت فرزند برای کسی که فرزند

طلاق بوده و درد جدایی از پدر یا مادرش را چشیده معنای ویژه‌ای خواهد داشت. جای تعجب نیست اگر چنین کسی در مقام قاضی به گونه‌ای متفاوت از دیگران وقایع پرونده حضانت را فهم و قضاوت کند. در خصوص تجارب عاطفی می‌بایست دو نکته را مد نظر داشت: اول اینکه تجارب عاطفی معمولاً در بستر رابطه با دیگران کسب می‌شوند. به همین دلیل، هرگاه عشق، خشم، و یا هر احساسی را تجربه می‌کنیم، احتمالاً پای کسی در میان است. ما به دیگری عشق می‌ورزیم و از دیگری متنفر می‌شویم. دوم اینکه، تجارب عاطفی همیشه در بستر فرهنگی رخ می‌دهند. از این حیث، فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌ها می‌توانند کیفیت و معنای تجارب ما را تغییر دهند. ممکن است پدیده طلاق برای تهرانی و بلوچ و ترک معنای فرهنگی متفاوتی داشته، و در نتیجه طلاق گرفتن یا فرزند طلاق بودن برای این سه گروه به سه شکل متفاوت تجربه شود. تجارب فردی گام به گام و لایه به لایه انباشته شده و از میانشان خواست‌ها و آرمان‌های شخصی پدیدار می‌شوند.

دانستیم پیش‌داوری زیربنای دستگاه شناختی آدمی است و عواطف و الگوهای رفتاری نیز به صورت پنهانی بر قضاوت انسان تاثیر می‌گذارند. این نگاه می‌تواند فهم جدیدی از بی‌طرفی قاضی به ما بدهد که با نظریه رایج تفاوت معناداری دارد. نظریه رایج از قاضی می‌خواهد که در فهم قضیه دچار پیش‌داوری نشود و به خود اجازه ندهد که عوامل خارج از پرونده مانند احساسات عمومی و یا تعلقات قومی بر نگاهش اثر گذارد (شاملو و محمدی، ۱۳۹۰: ۹۹). این دیدگاه بی‌طرفی را امری به کلی آگاهانه و اختیاری می‌داند. در حالی که یافته‌های روانکاوی نشان می‌دهد که ادراک قاضی به شدت متأثر از گذشته‌اش است. در نتیجه، همواره این امکان وجود دارد که قاضی به صورت ناهشیار به نفع یا ضرر یکی از اصحاب دعوا، یا به نفع یا ضرر هر دوی آنها جهت‌گیری داشته باشد. غیرممکن است که قاضی همیشه در فهم قضایای پرونده بی‌طرف باشد زیرا هیچ انسانی قادر به نظارت آگاهانه و تنظیم قوای ادراکی خود نیست. به همین خاطر، شاید راه حل بهتر این باشد که در مفهوم بی‌طرفی بازنگری و آن را از ساحت ذهن به ساحت کردار جابجا کنیم. اگر فرض کنیم نگاه بی‌طرفانه عموماً برای قاضی ممکن نیست و اگر ما نمی‌توانیم از او اخلاقاً انتظار بی‌طرفی در فهم قضایا را داشته باشیم، دست کم می‌توانیم از او آیین و آداب بی‌طرفی را طلب کنیم. ازین رو، به نظر می‌رسد تمرکز بر فرایندهای دادرسی و آیین‌های رسیدگی راه‌حل عمل‌گرایانه‌تری برای رسیدن به عدالت قضایی باشد. یعنی با وضع قانون، دستورعمل و آموزش دادن از قاضی بخواهیم که ظاهر و آیین بی‌طرفی را رعایت کند. او باید به طرفین فرصتی برابر برای دفاع بدهد تا شاید از میان‌گفت و گفت‌وگوی اصحاب دعوا نکته‌ای جدید کشف شود و مسیر قضاوت تغییر کند.

۳-۲. سائق‌ها (سوق‌دهنده‌ها)

از آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که با تغییر حالات عاطفی قاضی، در کیفیت فهم و ادراک او نیز تغییراتی حاصل می‌شود، بطوری که ممکن است از متن یک قرارداد در دو حال عاطفی متفاوت دو برداشت متعارض داشته باشد. این ادعای جدیدی نیست و گذشتگان ما هم به تجربه پی برده بودند که قضاوت می‌تواند از خشم و شادی قاضی تاثیر پذیرد. مثلاً میرزای قمی در رسایل می‌گوید که قاضی هنگام خشم و غم و فرح و گرسنگی و خواب آلودگی و درد نباید دادرسی کند (جعفری تبار، ۱۳۹۶: ۱۰۳). اما فهم روانکاوانه محدود به اثرگذاری موقتِ عواطف بر قوای ادراکی انسان نیست. روانکاوان ادعای بزرگ‌تری دارند. فروید معتقد بود در ناهشیار نیروهایی در حال فعالیت‌اند که پنهانی آدمی را به سمت ارضای برخی امیال و آرزوها و یا انجام برخی کارها سوق می‌دهند. او این نیروهای سوق‌دهنده را سائق (رانه)^۱ می‌نامید (Meissner, 2005: 22). سائق‌ها نیروی‌هایی هستند که به مرور از انباشت تجارب عاطفی شکل می‌گیرند، به‌صورت مستمر در پس ذهن جریان دارند و همچون سیل دائماً در حال فشار آوردن به انسان‌اند (Kernberg, 2001: 607). این فشارها یا در جهت ایجاد رابطه با دیگرانند (سائق زندگی) و یا در راستای نابودی رابطه‌ها و آسیب زدن به خود یا دیگری‌اند (سائق مرگ) (Kernberg, 2001: 609).

میان سیستم‌های عاطفی و سائق‌ها تفاوت‌هایی هست. سیستم‌های عاطفی ماهیتی بدنی دارند و میان گونه‌ها اعم از حیوان و انسان مشترکند، اما سائق‌ها ماهیت روانی دارند و چون از دل انبوهی از تجارب فردی می‌آیند منحصر به فرد و در حال تغییرند. به‌علاوه، عواطف در پاسخ به محرک‌های محیطی فعال می‌شوند و زودگذرند. در حالی که سائق‌ها پیوسته در حال زورآوری و ایجاد انگیزه‌اند (Kernberg, 2001: 607).

شدت سائق مرگ یا زندگی به ویژگی‌های وراثتی و تجارب فردی مربوط است. مثلاً تجربه مکرر خشونت و بدرفتاری می‌تواند سائق مرگ را تقویت کند و آن را به مولفه برتر ساختار روانی فرد تبدیل نماید (Kernberg, 2001: 616). دور از انتظار نیست که چنین فردی در مقام قضاوت غالباً قضا یا را در سایه سائق مرگ فهم کرده و دیگران را در سایه افکار برآمده از آن قضاوت کند. پرخاشگری و تاویل پرخاشگرانه چنین فردی خودانگیخته است و نیاز به محرک بیرونی ندارد. به همین خاطر، ساختار روانی و شخصیت قاضی در گزینش او اهمیت دارد، و شاید برای همین است که فضیلت‌باوران معتقدند کیستی قاضی از چستی قانون مهم‌تر است. به باور آن‌ها، اگر قاضی فضیلت‌مند باشد، محتمل‌تر است

که آزادی عمل و قدرتش به عدالت و انصاف بینجامد. در غیر این صورت، محتمل تر است که قدرت و آزادی عمل قاضی به استبداد قضایی یا آرای خودسرانه میل کند (سمائی و همکاران، ۱۴۰۱: ۵۵).

۳. دفاع‌های روانی و قضاوت

فروید پی برد که بسیاری از خاطرات و تجارب به اعماق ذهن ناهشیار واپس رانده می‌شوند. او بر این باور بود هرگاه روانکاو افکار واپس رانده شده را از ناهشیار به سطح آگاهی بیمار بیاورد بهبودی حاصل می‌شود (لیر، ۲۱۰۵: ۵۵). به همین دلیل، فروید بیمارانش را ترغیب می‌کرد که با تداعی آزاد^۱ هر چیزی را که به ذهنشان می‌رسد در اتاق درمان بازگو کنند (لیر، ۲۰۱۵: ۵۳). او سعی داشت با استفاده از شیوه تداعی آزاد مسیر افکار بیمارانش را دنبال و با پیگیری جریان سیال تفکر به اعماق ناهشیار دسترسی یابد (Bollas, 2009: 4) اما خیلی زود دریافت که پیروی از تداعی آزاد در عمل برای بیمارانش ناممکن است، زیرا نیرویی از درون مانع جریان آزاد خودآگاهی بیمارانش می‌شود (لیر، ۲۰۱۵: ۳۸). توضیح فروید آن بود که بخشی از ذهن ما افکار ناخوشایند را به ناهشیار واپس می‌راند و سانسور می‌کند. از آنجایی که این افکار همچنان میل به هشیار شدن دارند، این بار در قالب مصالحه‌های روانی و به صورت تحریف شده در دسترس ما قرار می‌گیرند. مثلاً افکار ناخوشایند جنسی برای گذر از سانسور، انگاره‌های جنسی آشکار خود را از تن به در و در قالب افکار متفاوت، خنثا و نمادین (مشتقات ناهشیار) به ساحت هشیاری راه پیدا می‌کنند (کینودو، ۲۰۱۸: ۸۳ - ۸۷). در نتیجه، آدمی قادر نخواهد بود میان افکار برآمده از ناهشیار و سایر افکار خود تمایزی قائل شود. سؤال این است که چرا و چگونه ذهن مانع آگاه شدن فرد از خیال‌های ناهشیار می‌شود؟

برای یافتن پاسخ باید به گذشته خود برگردیم. می‌دانیم نوزاد از ابتدای زندگی شروع به معنادگی به ادراکاتش می‌کند، در حالی که فهم آگاهانه‌ای از آن‌ها ندارد. خیال‌ها و عواطف برای نوزاد رخ می‌دهند، بدون آنکه او قادر باشد به آن‌ها بیندیشد (آگدن، ۲۰۰۴: ۷۸). روانکاوان معتقدند احساسات و خیال‌های ناخوشایند در نوزاد به صورت تهدید درونی تجربه می‌شوند و این تهدید باید به شکلی مهار شود (آگدن، ۲۰۰۴: ۷۹). برای بقا و مهار تهدیدهای درونی، ذهن به گونه‌ای عمل می‌کند که هر چه بیشتر تنش‌های درونی را کاهش دهد و انسان را با محیط سازگار کند. روانکاوان این عملیات‌های ذهنی را دفاع روانی می‌نامند (بیتمن و هلمز، ۲۰۰۳: ۱۳۶). نخستین راه حل همه موجودات برای مهار خطر فرار است. فرار کردن امر تهدیدکننده را از امر تهدیدشده جدا می‌کند. نوزاد نمی‌تواند در مقابل خطر پا به فرار بگذارد، اما ذهن او برای کسب امنیت از طریق جدا کردن امر

1. free association

تهدیدکننده از امر تهدیدشده پاسخی زیستی به خطر می‌دهد که نمود روانی آن در خیال صورت می‌پذیرد (آگدن، ۲۰۰۴: ۸۰). مثلاً فرافکنی^۱ نوعی دفاع روانی است برای بیرون راندن خطر از درون خود (آگدن، ۲۰۰۴: ۸۰). از راه فرافکنی، فرد نقش احساس و افکار خود را بر دیگران می‌بیند (سنت کلا، ۲۰۰۰: ۷۳) و چیزی که در درون خودش هست را به بیرون پرتاب و به‌عنوان چیزی که در درون دیگری ست فهم می‌کند. کارکرد فرافکنی اغلب این است که فرد درد درونی‌اش را تجربه نکند. در حالت وخیم، فرافکنی می‌تواند موجب سوء تفاهمات خطرناکی شود. اگر ذهن بیش از حد لازم درونیات را به دیگری نسبت می‌دهد، فرد در شناسایی واقعیت دچار مشکل می‌شود. هر آنچه او ادراک می‌کند در سایه فرافکنی‌هایش خواهد بود (McWilliams, 2011: 111).

روانکاوان دریافته‌اند که دفاع‌های روانی فقط در مقام مقابله با خطر و کاهش تنش ظاهر نمی‌شوند، بلکه آن‌ها شیوه‌های عادی و رایج ذهن برای سازماندهی به تجارب هم هستند (آگدن، ۲۰۰۴: ۸۳). یعنی این امکان وجود دارد که در شرایط عادی ذهن ما برای فهم وقایع و اندیشیدن از دفاع‌های روانی استفاده کند. هر چه به سن افزوده می‌شود، دفاع‌های روانی تکامل‌یافته‌تر و پیچیده‌تر شده (آگدن، ۲۰۰۴: ۸۰)، و رنگ و لعابی منطقی و بالغانه می‌گیرند، به طوری که شناسایی آن‌ها در افراد بالغ دشوارتر است. ما دفاع‌های روانی مان را آگاهانه انتخاب نمی‌کنیم، بلکه بر مبنای عوامل ژنتیکی، تجارب کودکی، تاثیر اطرافیان، عوامل فرهنگی و میزان اثربخشی دفاع در زندگی مان، به صورت ناهشیار متوسل به مجموعه‌ای از دفاع‌های خاص می‌شویم (McWilliams, 2011: 101).

یکی از راه‌هایی که ذهن برای مقابله با اضطراب و احساس‌های ناخوشایند برمی‌گزیند جداسازی احساس از فکر^۲ است. یعنی به صورت ناهشیار وجه عاطفی تجربه از وجه شناختی آن جدا می‌شود و فرد دچار نوعی کرختی و بی‌حسی روانی^۳ می‌شود. جداسازی عاطفه در برخی شرایط امری ضروری است. اگر پزشکان قانونی یا جراحان همواره احساس کنند که در حال مُثله کردن انسان‌اند، قادر به تحمل فشار روانی و انجام کار خود نخواهند بود (McWilliams, 2011: 131). تصمیم‌گیری درباره جان و مال دیگران نیز از نظر روانی کار دشواری است. به همین خاطر، شغل قضاوت فشار روانی زیادی به قاضی وارد می‌کند. دور از انتظار نیست که ذهن قاضی برای دفاع در برابر اضطراب و یا احساس گناه دست به جداسازی عواطف بزند. او تصمیم به جداسازی عواطفش نمی‌گیرد بلکه به صورت ناهشیار چنین واکنشی نشان می‌دهد. به همین دلیل به تدریج قضاوت درباره جان و جان

1. projection
2. isolation of affect
3. psychic numbing

دیگران برای قاضی آسان‌تر و خالی‌تر از احساس می‌شود و او قضاوت را بیشتر امری منطقی تجربه می‌کند. با این وصف، آیا می‌توان نتیجه گرفت که قضاوت با افزایش سابقه قاضی هر بیشتر منطقی‌تر می‌شود و به تدریج عواطف، سائق‌ها و خیال‌های ناهشیار تأثیر خود را از دست می‌دهند؟

می‌توان پذیرفت که وقتی ذهن قاضی عواطف را از فکر جدا می‌کند، او فراغ بال بیشتری در تصمیم‌گیری خواهد داشت، و از این حیث، شکل استدلال و قضاوتش منطقی‌تر خواهد بود. با این حال، روانکاوان مدعی‌اند که جداسازی عاطفه به معنای از بین رفتن حساسیت قاضی و تفکیک کامل عاطفه از قوای شناختی نیست. اگرچه با فعال شدن دفاع جداسازی عاطفه، فرد قادر به تجربه عاطفه نیست، اما پیوند میان عاطفه و فکر، و تأثیر و تأثر آن‌ها همچنان برقرار می‌ماند (McWilliams, 2011: 132). این مدعای روانکاوان را نمی‌توان چشم‌پوشته پذیرفت. زیرا اگر اثبات شود که انسان‌ها بدون عواطف هم می‌توانند درست فکر کنند و درست تصمیم بگیرند، دیگر لازم نیست به پیوند همیشگی عواطف و تفکر باور داشته باشیم. برای یافتن پاسخ، روانشناسان آزمایشی را ترتیب دادند. این آزمایش روی بیمارانی انجام شد که دارای آسیب ویژه‌ای در بخشی از مغزشان بودند. در این افراد بخشی از مغز که مسئول ادغام عواطف و قوای شناختی بود به شدت آسیب دید، و به نوعی رابطه میان عواطف و قوای شناختی قطع شد. در طول آزمایش این افراد باید در مواجهه با مسائل مالی تصمیم‌هایی می‌گرفتند. سؤال پژوهش این بود که آیا قطع رابطه میان عواطف و منطق - که در این بیماران وجود داشت - می‌تواند تأثیری بر کیفیت تصمیم‌گیری داشته باشد؟

نتیجه آزمایش این بود که این افراد در مواجهه با مسائل مالی به صورت مکرر تصمیم‌های پرخطر می‌گرفتند، تا جایی که تا مرز ورشکستگی پیش می‌رفتند. علت آن بود که این افراد خطر و ترس را تجربه نمی‌کردند. در حالی که افراد سالم به محض تجربه کردن ترس از بسیاری از گزینه‌های پرخطر پا پس می‌کشیدند (Lerner et al., 2015: 802). از این آزمایش سه نکته برداشت می‌کنم. اول، اینکه احساسات بدون آنکه حضورشان درک شود قطب‌نمای آگاهی و منطقی‌اند، و در فقدان عواطف، منطق محض به بیراهه می‌رود و فرد دچار خطاهای فاحش و اختلال در تصمیم‌گیری می‌شود. دوم اینکه، تأثیر عواطف در قضاوت لزوماً به معنای نامطلوب بودن و یا غلط بودن آن نیست. و سوم اینکه می‌توان پذیرفت پس از فعال شدن دفاع جداسازی عاطفه، ارتباط میان عواطف و قوای شناختی و یا همان ارتباط میان ناهشیار و هشیار همچنان برقرار است.

۴. منطق و قضاوت

آنچه تاکنون گفته شد درباره سهم عواطف در قضاوت بود. اکنون باید این موضوع پردازیم که عواطف و منطق چه نسبتی با یکدیگر و چه سهمی در تفکر قاضی دارند.

۴-۱. فرایندهای تفکر

قضاوت محصول تفکر قاضی است. پس برای شناخت چگونگی قضاوت باید دید تفکر چگونه شکل می‌گیرد. روانکاوان فرایندهای تفکر را به دو دسته فرایندهای اولیه^۱ و فرایندهای ثانویه^۲ تقسیم می‌کنند. این فرایندها هم‌زمان در حال فعالیتند (Meissner, 2005: 27).

فرایندهای اولیه تفکر در ساحت ناهشیار جریان دارند، و به‌صورت آزادانه و خودبخودی محتواهای فکری (خیال‌های ناهشیار) را پردازش می‌کنند. یعنی در پس‌هشیاری ما همواره جریانی از افکار آزاد در گردش است (Meissner, 2005: 27). فرایندهای اولیه مسئول جذب و هضم و ساماندهی تجارب عاطفی‌اند (Noy, 1979: 179) و داده‌ها را با محوریت نیازها و احساسات انسان فهم و طبقه‌بندی می‌کنند. برای کودکان - که هنوز قوای شناختی‌شان رشد کافی نکرده - جنبه‌های غیرفردی و عینی هنوز قابل فهم نیستند. مثلاً در ذهن کودک، شیر غذاست چون گرسنگی‌اش را برطرف می‌کند و آرامش‌بخش است چون لذت‌بخشی برایش دارد.

فرایندهای اولیه را می‌توان دربرگیرنده مفاهیمی چون سیستم‌های عاطفی، سائق‌ها، دفاع‌های روانی و خیال‌های ناهشیار دانست که در سایه فعالیت‌شان شبکه‌ای در هم تنیده از تجارب و معانی ذهنی شکل می‌گیرند (Noy, 1979:178).

با افزایش سن و با تقویت قوای شناختی، فرایندهای ثانویه تفکر تقویت می‌شوند. این فرایندها واقعیت محور و معطوف به حل مسائل ذهنی و تبدیل فکر به کلام هستند و می‌توانند در قید عقل و ذهن خودآگاه ما قرار بگیرند. یعنی وقتی که آگاهانه دست به تحلیل مسئله‌ای می‌زنیم فرایندهای ثانویه تفکر را بکار گرفته‌ایم (Noy, 1979:172). در اثر فعالیت فرایندهای ثانویه تفکر، شناخت عینی ممکن می‌شود، یعنی موضوعات و وقایع همان‌طور که هستند و نه به‌خاطر کاری که برای ما می‌کنند قابل فهم می‌شوند (Noy, 1979:179). مثلاً با بزرگ شدن کودک مفهوم شیر در ذهنش غنی‌تر می‌شود. شیر علاوه بر آنکه گرسنگی را برطرف می‌کند و احساس خوبی می‌دهد، می‌تواند یک نوع خوراکی، مایع سفید، محصول گرفته شده از گاو یا کالایی باشد که فروخته می‌شود. همچنین، باید توجه کرد که فهم ما از واقعیت نیز محدود به الگوهای شناختی است و در نهایت تماماً منطبق با واقع نیست (آگدن، ۲۰۰۴: ۲۳۲).

فعالیت فرایندهای ثانویه منجر به ایجاد شبکه‌ها و خوشه‌هایی از اطلاعات و مفاهیم ذهنی می‌شود (Noy, 1979:179). به مرور شبکه‌ها و خوشه‌های برآمده از فرایندهای اولیه و ثانویه تفکر

1. primary processes
2. secondary processes

در هم تنیده می‌شوند. همچنین، گاه دنیایی از معانی در یک کلمه یا تصویر جمع و به آن معنای چند لایه می‌دهند (لیر، ۲۰۱۵: ۵۷ - ۵۸). بدین ترتیب هر نشانه یا حرکتی می‌تواند شبکه و خوشه‌هایی از معانی به هم پیوند خورده ناهشیار و هشیار را فعال و جرعه فکر یا رفتاری را در ما بزند (Bollas, 2009: 13). به همین دلیل جروم فرانک معتقد است که هر چیزی همچون چهره یک زن، موی بلوند، محاسن، شغل، ملیت یا قومیت فرد و یا هر پدیده‌ای مانند صدای تودماغی یا سرفه یا حالتی خاص می‌تواند فکری را در قاضی زنده و جریان قضاوت را به سویی بکشاند (Frank, 1930: 115).

۲-۴. پدیدآیی تفکر

آنچه ما به عنوان تفکر تجربه می‌کنیم محصول آمیختن فرایندهای اولیه (عاطفه‌محور) و فرایندهای ثانویه (واقعیت‌محور) است (Noy, 1979: 169). ترکیب این دو فرایند موجب خلق توهم تجربه واحد و یکپارچه می‌شود. چیزی شبیه به میدان بینایی. می‌دانیم که تجربه بینایی از طریق یکپارچگی تصاویری پدید می‌آید که هر یک از چشم‌ها به تنهایی مخابره می‌کنند (آگدن، ۲۰۰۴: ۱۷۴). روانکاوان بر این باورند که تفکر منطقی محض و یا خیال محض چیزی شبیه به جنون است. در هر فکر همواره میزانی از احساس و منطق وجود دارد (Meissner, 2005: 28). با این حال، روشن است که سهم تفکر عاطفی و تفکر منطقی در تصمیم‌ها یکسان نیست و بسته به حال درونی و شرایط محیطی، تفکر می‌تواند میان دو قطب خیال و واقعیت حرکت کند (Meissner, 2005: 22).

پذیرش اثرگذاری ناهشیار و تجارب عاطفی بر قضاوت، به معنی نفی کامل منطق و خودآگاهی قاضی نیست. قاضی با وجود تأثیر ناهشیار، همچنان قادر به سنجش واقعیت است^۱. او قانون و محدودیت‌های قانونی را می‌فهمد و برای استنباط و تفسیر قواعد حقوقی آموزش دیده است. واقعیت قانون این اجازه را به قاضی نمی‌دهد که به هر چیزی که دلش طلب می‌کند حکم بدهد، و در بیشتر موارد می‌تواند میان حکم دلخواه و حکم قانون یکی را برگزیند. او ناگزیر است که از مهارت و منطق حقوقی برای توجیه حکم دلخواهش کمک بگیرد، و اگر چنین نکند باید در برابر مراجع انتظامی پاسخ‌گو باشد. فرض کنیم رانندگانی در اعتراض به گرانی ناگهانی بنزین جاده را بسته‌اند و اکنون با اتهامات سنگینی مواجه‌اند. اگر قاضی مجازات این رانندگان را غیر منصفانه بداند، نمی‌تواند بی‌توجه به قانون و بی‌توجیه قانونی حکم بر برائت صادر کند. قاضی باید در عالم واقع پاسخی برای اتهام اخلال در نظم و آسایش عمومی بیابد و به آنچه منصفانه می‌پندارد لباس قانون بپوشاند. پس او ناچار است برای توجیه حکمش استدلال کند. می‌تواند این حقیقت را برجسته کند که اقدام این افراد ناشی

۱. مجانین مستثنا هستند.

از «بی‌تدبیری دولت در افزایش قیمت‌ها بوده» و دولت را مسبب عمل آن‌ها بشمارد. همچنین، دلیل آورد که «اعتراض غیرمسلحانه به حکمرانی از مؤلفه‌های اساسی آزادی است که در اصل بیست‌وهفتم قانون اساسی» تصریح شده، و بر این مبنا «رفتار متهمان را با توجه به اوضاع و احوال متعارف ارزیابی» کند و با این توجیه حکم به برائت متهمان دهد.^۱ با این حال هم این خودآگاهی قاضی و واقعیت‌سنجی اوست که میان آنچه منصفانه و درست می‌پندارد و محدودیت‌های قانونی توازن برقرار می‌کند و هم اوست که باید مسئولیت حکمی که با قلم خود نوشته را بپذیرد و توابع آن را همچون صلیب بر دوش بکشد^۲ (جعفری‌تبار، ۱۳۹۶: ۱۰۰). آنچه قاضی هاجسون^۳ از تجربه قضاوتش نقل می‌کند شبیه به موقعیتی است که پیش از این تصویر شد. به باور هاجسون، انگیزه تصمیم‌گیری قاضی آن «حس شهودی است که [به او می‌گوید] چه چیزی درست یا چه چیزی غلط است. قاضی تیزبین پس از گرفتن تصمیم نه‌تنها آن حس شهودی را برای خود توجیه می‌کند، بلکه تمام قوای ذهنی و دقت خود را بکار می‌گیرد تا آن را از میان صف منتقدان عبور دهد. به همین دلیل از تمام مفاهیم و اصول و قواعد حقوقی که می‌توانند در توجیه تصمیمش مؤثر باشند کمک می‌گیرد» (Frank, 1930: 112). به نظر می‌رسد گاهی خود قاضی می‌فهمد که چیزی در درونش می‌جوشد و تصمیم درست را به او می‌نمایاند.

از توضیحاتی که تاکنون ارائه شد می‌توان استنباط کرد که هرگاه قاضی تحت تاثیر عاطفه‌ای خاص باشد و یا هرگاه موضوع قضاوت به نوعی با تجارب فردی قاضی پیوند برقرار کند غلبه با عواملی غیر از قانون و اصول حقوقی خواهد بود، و جریان قضاوت به شهود و شم قضایی نزدیک می‌شود. اما هرگاه عواطف قاضی در وضعیت عادی یا به اصطلاح سرد باشند و موضوع قضاوت هم از جنس امور کمترشخصی برای او باشد، غلبه با فرایندهای شناختی واقعیت‌محور خواهد بود (Noy, 1979: 172-173). از این رو، قضاوت را می‌توان به دیالکتیکی میان منطق و احساس تشبیه کرد (آگدن، ۲۰۰۴: ۲۳۲).

۱. دادنامه شماره ۹۸۰۹۹۷۳۰۵۷۷۰۲۰۸۰ صادر شده توسط دکتر رسول احمدزاده، دادرس وقت شعبه چهارم دادگاه عمومی بخش چهارباغ، استان البرز.

۲. خواننده باید به نکته‌ای مهم توجه کند. تحلیل ارائه شده به معنای نیت‌خوانی نیست، زیرا چنین کاری بدون روان‌کاوی شخص قاضی ممکن نبوده و غلط است. مقصود این است که نشان دهیم می‌توان وجود انگیزه‌های پنهان را در صدور حکم فرض گرفت. روشن است که چنین پرونده‌ای می‌توانسته تبعات سنگینی برای متهمان داشته باشد، به همین دلیل این موقعیت می‌تواند احساسات و وجدان هر فرد متعارفی را به جنبش درآورد.

3. Joseph C. Hutcheson Jr.

با توضیحاتی که داده شد می‌توان به یکی از علل مهم تشتت آرا و تنوع قضایی پی برد. اکنون ممکن خواننده بپرسد که آیا می‌توان برای تشتت آرا چاره‌ای اندیشید و کثرت را به وحدت نزدیک کرد؟ به طوری که همه قضات در قضایای حقوقی مشابه نگاه و قضاوت مشابه داشته باشند؟ ارائه پاسخ در این مقاله نمی‌گنجد. اما لازم بدانیم که برای رسیدن به چنین وضعیت ایدئالی با چند مانع مهم روانشناختی روبه‌رو هستیم:

نخست، این که موضوع قضاوت فی‌نفسه امری انسانی است. احتمال دارد پرونده با عواطف و تجارب قضایی ارتباط داشته باشد. از آنجایی که قاضی هم انسان است، عواطف جزء جدایی‌ناپذیر از قوای شناختی اش است. هر جا عواطف باشند، ناهشیار هم هست.

دوم، مسئله زبان است. زبان به ذات مبهم است (انصاری، ۱۳۹۲: ۲۰) و از آنجایی که زبان روزمره ابزار ابراز حقوق است، ابهام زبان به قواعد حقوقی سرایت می‌کند و ممکن است از یک قاعده حقوقی معنای متفاوت و گاه متضادی برداشت شود که به آن «عدم‌تعین» یا «ابهام حقوقی» گفته می‌شود (انصاری، ۱۳۹۲: ۲۲ - ۲۳). این فضای مبهم، اجازه تفسیر و تأویل ناهشیار یا آگاهانه را به قاضی خواهد داد. حال آنکه، زبان علمی - مثلاً زبان ریاضی - به‌گونه‌ای طراحی شده که تفسیر و تاویل برنمی‌تابد.

سوم، مسئله تمایل ذهن به استفاده از الگوهای ذهنی و قالبی است. شواهد نشان می‌دهد که مغز انسان برای کاهش مصرف انرژی ترجیح می‌دهد که به جای فشار آوردن به خود و فکر کردن مداوم، راه‌حل‌ها را تبدیل به الگوهای ذهنی کند و برای حل مسائل بعدی به صورت خودکار از آن‌ها استفاده کند. به این راه حل‌ها «میانبرهای ذهنی»^۱ می‌گویند (Gigerenzer & Gaissmaier, 2010: 454). یعنی ذهن قاضی یاد می‌گیرد که برای کوتاه کردن مسیر، از راه حل‌های پرونده‌های قبلی در پرونده‌های جدید استفاده کند. به همین دلیل، گاهی مشاهده می‌شود که قاضی به محض دیدن دادخواست یا شکایتی آشنا، نگاهی سریع به مستندات و لوایح می‌اندازد، چند نکته مدنظرش را پیدا می‌کند، تصمیم می‌گیرد و تصمیم خود را توجیه می‌کند. حجم زیاد پرونده‌ها و رویکرد قوه قضائیه در الزام دادرسان به آرایه آمار پرونده‌های مختومه نیز خواه ناخواه قاضی را به سمت تصمیم‌گیری‌های سریع و مبتنی بر عادت هل می‌دهد.

۵. اخلاق و قضاوت

قضاوت تصمیم‌گیری در مورد زندگی دیگران است و از این حیث فی‌نفسه عملی اخلاقی

1. heuristics

محسوب می‌شود (جعفری تبار، ۱۳۹۶: ۹۹). از ایجاد تصمیم در ذهن قاضی تا قضاوت او در حق اصحاب دعوا فاصله است، زیرا تصمیم برای تبدیل شدن به قضاوت باید از صافی اخلاقی عبور کند. در این رابطه، وظیفه‌گرایان به قاضی می‌گویند که باید مطابق با قاعده اخلاقی عمل کند (جعفری تبار، ۱۳۹۶: ۱۰۴). گویی از نگاه‌شان، قواعد اخلاقی مانند کتاب راهنما در حافظه قاضی حضور دارند و هر وقت قاضی بخواهد آن‌ها را می‌خواند و هر موقع اراده کند نادیده‌شان می‌گیرد. روانکاوی تا حد زیادی با این دیدگاه مخالف است و تبیین ویژه خود را دارد.

از منظر روانکاوی، قوای اخلاقی چیزی زنده در روان آدمی است که عاملیت دارد. یعنی او را قضاوت، شماتت و تنبیه می‌کند. فروید این عامل روانی را سوپرایگو می‌نامید (Segal, 1988:11). او اساس شکل‌گیری این عامل درون‌روانی را نتیجه تعامل کودک با اشخاص مهم زندگی و محصول درونی کردن آن اشخاص می‌داند. سوپرایگو می‌تواند در دنیای درونی همان کارکردهایی را داشته باشد که آن اشخاص در دنیای بیرونی دارند (آگدن، ۲۰۰۴: ۱۶۲) یعنی همچون والدین می‌تواند ادراک کند و بیندیشد و بر فرد نظارت کند (آگدن، ۲۰۰۴: ۱۶۳).

شکل‌گیری سوپرایگو تدریجی و لایه‌لایه است و از ابتدای کودکی آغاز و تا جوانی طول می‌کشد. نخستین لایه و هسته مرکزی سوپرایگر را ممنوعیت‌های درونی شده والدین در دوران کودکی شکل می‌دهد. والدین برای دور نگه داشتن کودک از خطرات به او امر و نهی می‌کنند. ذهن کودک امر و نهی‌های والدین را تهدیدی برای خود می‌بیند، با این حال آن‌ها به درون روان خود فرو می‌برد تا از خود در برابر تهدید بزرگ‌تری مراقبت کند که همانا طرد شدن از سوی والدین است (Kernberg, 2016: 152). لایه دوم سوپرایگو متشکل از تجاری است که در آن‌ها کودک به خاطر رفتارهای تشویق می‌شود. این تشویق‌ها و حس‌های خوب به صورت تجارب و روابط بسیار خوشایند در روان او ثبت می‌شوند. در فرایند رشد سالم، تجارب خوشایند بر تجارب تهدیدکننده غلبه و آن‌ها را خنثی می‌کنند (Kernberg, 2016: 153). در لایه سوم نوبت به مرحله اجتماعی شدن و درونی‌سازی اصول و قواعد محیط فرا می‌رسد. انتظارات و ممنوعیت‌های واقعی تر خانواده، انتظارات فرهنگی، سنت‌های قومی، نژادی، ملی، مذهبی، و اجتماعی سطح بعدی سوپرایگو را می‌سازند. مفاهیم آرمانی همچون عدالت نیز در این مرحله و متاثر از محیط و تجارب فردی شکل می‌گیرند. یعنی آموزه‌های اجتماعی موخر بر تجارب کودکی‌اند و در سایه همان تجارب درک و جذب می‌شوند. لایه چهارم در دوران بلوغ شکل گرفته و سوپرایگو به تدریج در قالب یک عامل مجرد، مجزا و مستقل پدید می‌آید. بطوری که انتظارات و توقعات درونی فرد به والدین یا افراد خاصی وابسته نیست (Kernberg, 2016: 153)، و از آن پس سوپرایگو به صورت مستقل بر افکار و رفتار فرد نظارت می‌کند (Kernberg, 2016: 154).

از نگاه روانکاوان بخش مهمی از سوپرایگو به صورت ناهشیار شکل می‌گیرد و به صورت ناهشیار هم عمل می‌کند. به همین دلیل محک زدن تصمیم با معیارهای اخلاقی تماماً ارادی نیست و روان قاضی به صورت ناهشیار تصمیم‌هایش را ارزیابی اخلاقی می‌کند (Kernberg, 2016: 153). اگر قاضی مجبور به نادیده گرفتن اخلاقیات خود شود، هزینه روانی آن را هم پرداخت می‌کند. اضطراب، شرم و احساس گناه روحش را همچون خوره می‌خورند و خواب راحت را از او دریغ می‌کنند.^۱ به همین دلیل در برخی از موقعیت‌ها اگر قاضی حکم قانون را در حق یکی از طرفین ناعادلانه بیابد، ممکن است با توسل به تفسیر از رویه سابق خود عدول کند و حکم را به چیزی که منصفانه می‌داند نزدیک کند. تا این‌گونه از روانی آن بگریزد. این موضوع می‌تواند وجهی دیگر از پویایی قضاوت را توضیح دهد. این پرسش در میان نظریه پردازان مطرح هست که چگونه می‌توان قضاوت را اخلاق مدار و قاضی را فضیلت‌مند کرد؟ (جعفری تبار، ۱۳۹۶: ۱۰۴). برخی دانش‌پژوهان بر این باورند که قوه قضائیه می‌تواند با آموزش، افزایش آگاهی و تعلیم مهارت‌ها فضیلت‌های قضایی را پرورش دهد (دولت‌آبادی و صبوری، ۱۳۹۶: ۱۸۶). برخی معتقدند که با دستورعمل‌های نوشته شده (برای مثال کتابچه راهنما) می‌توان فضیلت‌های اخلاقی را ارتقا داد (دولت‌آبادی و صبوری، ۱۳۹۶: ۱۸۶).^۲ در مقابل، فهم روانکاوانه به ما نشان می‌دهد که اخلاق فردی تماماً از جنس مهارت نیست که بتوان با آموزش آن را به دیگری منتقل کرد. در مقابل، علم حقوق نوعی دانش و مهارت است که می‌توان با تدریس محتوای آن را به دانشجو انتقال داد. از منظر روانکاوی، اصول اخلاقی ریشه در تجارب عاطفی عموماً ناهشیار دارند که در عمق ساختارهای روانی آدم رسوخ کرده‌اند. زیربنای عاملیت اخلاقی، انبوهی از تجارب لذت‌بخش و رنج‌آور در بستر فرهنگ است و آموزش‌های اجتماعی جزو آخرین لایه‌های شکل‌گیری آن هستند. به همین خاطر، فضیلت‌های اخلاقی را نمی‌توان فقط با آموزش و جزوه و امریه در قاضی کار گذاشت یا تغییر داد. که اگر چنین بود با این حجم از قانون و تعلیم تاکنون فضیلت‌مندی قاضی دیگر دغدغه بشر نبود. به بیان روانکاوانه، زمانی آموزش و دستورعمل می‌تواند بر میزان مهارت‌های اخلاقی قضات تأثیر داشته باشد که قاضی ظرفیت روانی و اخلاقی لازم را داشته باشد، مشروط بر آن‌که، شرایط دشوار محیطی عاملی برای واپس‌روی ارزش‌های اخلاقی و مانعی برای دستیابی به مهارت‌های اخلاقی نباشد. آموزش در بهترین حالت

۱. در این مقاله تنها به سوپرایگوی فرد سالم اشاره می‌شود و از توضیح اختلالات پرهیز می‌شود.

۲. پاسخ‌هایی شمارند و خاصه فضیلت‌گرایان حقوقی حرف‌ها برای گفتن دارند. (برای مطالعه بیشتر ر.ک: جعفری تبار، ۱۳۹۶).

می‌تواند در حدود ظرفیت‌های اخلاقی فرد فضیلت‌هایش را ارتقا دهد. اما گاهی حجم و فشار کاری و اقتصادی بر قضاوت چنان است که می‌تواند آموزش‌ها را خنثا و در گذر زمان از فضیلت‌ها بکاهد. در هر حال، بررسی مفصل این موضوع نیازمند پژوهش دیگری است.

نتیجه

کوشش شد که چارچوبی برای تبیین پویایی قضاوت ارائه شود، و توضیح داده شود که چگونه تصمیم از دل دیالکتیک احساس و منطق زاده می‌شود، و چگونه قضاوت از کشاکش تعارض‌های اخلاقی خود را بیرون می‌کشد. نشان داده شد که هر یک از عناصر پرونده، اصحاب دعوا و یا عواطف قاضی چرا و چگونه می‌توانند بر فهم و تصمیم قاضی اثر بگذارند، بطوریکه از پرونده‌های مشابه، آرای متفاوت بیرون آید. همچنین با استفاده از مبانی روانکاوی برخی از پیش‌فرض‌ها و نظریه‌های مرسوم درباره قضاوت تبیین یا نقد شدند. در پایان نتیجه و راهکارهای زیر از نظریه‌ای که در این مقاله ارائه شد حاصل می‌شود:

نخست، به قضاوت توصیه می‌شود که به محض پایان جلسه رسیدگی اقدام به صدور تصمیم نکنند و قضاوت را چند روزی به تأخیر اندازند. چراکه ممکن است ویژگی‌های اصحاب دعوا، شهود و یا شیوه رسیدگی به صورت ناهشیار عواطف و الگوهای مرتبط فکری آن‌ها را فعال کرده و آن‌ها را به اشتباه بیندازد، و مانع درک درست از قضایا شود. بطوری‌که اگر بعدها قاضی با همان پرونده مواجه شود، قضاوت دیگری داشته باشد.

دوم، گزینش و انتخاب افرادی که دارای سلامت روانی هستند و جلوگیری از ورود افرادی که سلامت کافی روانی برای شغل قضاوت را ندارند، می‌تواند مؤثرترین راه برای حفظ سلامت نظام قضایی باشد، زیرا همان‌طور که گفته شد فضیلت‌مند کردن کسانی که ظرفیت روانی لازم را ندارند در عمل غیرممکن است.

سوم، یافته‌های روانکاوی به ما می‌آموزد که کیفیت تجارب قاضی و حال روانی او بر کیفیت قضاوت او اثر مستقیم خواهد داشت. بنابراین مسئولان نظام قضایی نمی‌توانند تنها با تکیه بر صدور دستورعمل و امریه و یا حتی ارائه آموزش، و بدون کاستن از فشارهای کاری و روانی انتظار داشته باشد که فضیلت‌های اخلاقی قضاوت ارتقا یابد.

چهارم، مطلوب است قانون‌گذار و قوه قضائیه آداب و آیین بی‌طرفی را جدی بگیرند. هر چه آیین‌های رسیدگی بی‌طرفانه‌تر باشد، این احتمال بیشتر خواهد بود که از میان دفاعیات اصحاب دعوا خطاهای ذهنی قاضی اصلاح شود.

منابع

فارسی

- انصاری، باقر (۱۳۹۲)، نقش قاضی در تحول قضایی، چاپ اول، تهران: نشر میزان.
- آگدن، تامس (۲۰۰۴)، ماتریس ذهن روابط موضوعی و گفت‌وگوی روانکاوانه، ترجمه طهماسب، علیرضا و جعفری، مجتبی (۱۴۰۰)، چاپ اول تهران: فرهنگ نشر نو و نشر آسیم.
- بیتمن، آنتونی و جرمی هلمز (۲۰۰۳)، درآمدی نو بر روانکاوی: نظریه و درمان، ترجمه طهماسب، علیرضا، چاپ اول، تهران: فرهنگ نشر نو و نشر آسیم.
- جعفری تبار، حسن (۱۳۹۶)، دیو در شیشه در فلسفه رویه قضایی، چاپ او، تهران: نگاه معاصر.
- ساکیانی، زهرا و سیدعباس واعظی (۱۴۰۱)، «اثرسنجی سوگیرهای شناختی بر کیفیت عدالت در تصمیم‌گیری قضات دادگاه‌های کیفری»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۶، شماره ۱۱۴.
- سمائی، مهدی و محمدجعفر حبیب‌زاده و رحیم نوبهار (۱۴۰۱)، «قاضی فضیلت‌مند؛ سهم فضیلت‌گرایی در نظریه قضاوت»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۶، شماره ۱۱۸.
- سنت‌کلر، مایکل (۲۰۰۰)، درآمدی بر روابط موضوعی و روان‌شناسی خود، ترجمه طهماسب، علیرضا و حامد علی‌آقایی، چاپ هفتم، تهران: نشر نی.
- شاملو، باقر و شهرام محمدی (۱۳۹۰)، «نقض بی‌طرفی و عدم استقلال قاضی؛ جلوه‌ای از اقدام مخل دادرسی عادلانه»، مجله تحقیقات حقوقی، دوره ۱۴، شماره ۶.
- کینودو، ژان میشل (۲۰۱۸)، آثار و اندیشه‌های زیگموند فروید، ترجمه طهماسب، علیرضا و مجتبی جعفری، چاپ اول، تهران: فرهنگ نشر نو و نشر آسیم.
- لیر، جان‌اتان (۲۰۱۵)، فروید: ویراست دوم، ترجمه طهماسب، علیرضا و مجتبی جعفری، چاپ اول، تهران: فرهنگ نشر نو و نشر آسیم.
- بزرگمهر، امیرعباس و مهدی ناصری دولت‌آبادی (۱۳۹۸) «موقعیت و اعتبار شم قضایی در تصمیم‌گیری‌های قضات» فصلنامه تحقیقات حقوقی، دوره ۲۳، شماره ۹۰.

انگلیسی

- Bollas, C. (2009). *The Evocative Object World*. Routledge/Taylor & Francis Group.
- Frank, J. (1930). *Law and the Modern Mind* (1st ed.). Routledge.
- Freud, S. (2005). *The Unconscious*. Penguin Modern Classics.
- Kernberg, O. F. (2001). Object relations, affects, and drives: Toward a new synthesis. *Psychoanalytic Inquiry*, 21 (5), 604–619
- Kernberg, O. F. (2006). Identity: Recent findings and clinical implications. *Psychoanalytic Quarterly*, 75 (4), 969–1004
- Kernberg, O. F. (2016). What is personality. *Personality Disorders*, 30 (2), 145–156.
- Lapanche, J., & Pontalis, J.-B. (1988). *The Language of Psychoanalysis* (D. Nicholson-Smith, Trans.). Karnac Books.
- Lerner, J. S., Li, Y., Valdesolo, P., & Kassam, K. S. (2015). Emotion and decision making. *Annual Review of Psychology*, 66 (September 2014), 799–823.
- Maroney, T. A. (2006). Law and Emotion: A Proposed Taxonomy of an Emerging

Field. **Law and Human Behavior**, 30 (2), 119–142.
<https://doi.org/10.1007/s10979-006-9029-9>

- Meissner, w. w. (2005). The Dynamic Unconscious: Psychic Determinism, Intrapsychic Conflict, Unconscious Fantasy, Dreams, and Symptom Formation. In E. S. Person, A. M. Cooper, & G. O. Gabbard (Eds.), **The American psychiatric publishing textbook of psychoanalysis** (1st ed., pp. 21–37). American Psychiatric Publishing, Inc.
- McWilliams, N. (2011). **Psychoanalytic diagnosis: Understanding personality structure in the clinical process**, 2nd ed. In Psychoanalytic diagnosis: Understanding personality structure in the clinical process, 2nd ed. Guilford Press.
- Noy, P. (1979). The psychoanalytic theory of cognitive development. **The Psychoanalytic Study of the Child**, 34, 169–216
- Panksepp, J., & Biven, L. (2012). **The Archaeology of Mind: Neuroevolutionary Origins of Human Emotions**. W. W. Norton & Company.
- Spillius, E. B., Milton, J., Garvey, P., Couve, C., & Steiner, D. (2011). **The New Dictionary of Kleinian Thought**. In **Reference Reviews** (1st ed., Vol. 26, Issue 1). Routledge/Taylor & Francis Group.

